

## عباس صحرائی از دیدگاه من

### ===== ابوالفضل سپاسی =====

من حتا قبل از انتشار کتاب های الکترونیکی آقای صحرائی، از مسیر ماهنامه گذرگاه با پاره ای از داستان های او آشنا شده بودم. و اینک نیز همه آنها را پرینت و جلد کرده در خانه دارم. در حقیقت دیرگاهی است که از مشتاقان داستان های کوتاه و زیبای او هستم. با بوی خوش « یک شاخه شب بو » که اولین کتابش است، بیشتر با او آشنا شدم، و این نگاه یا « نقد » حاصل دیدگاه من از داستان های این کتاب است.

روانی قصه ها در این کتاب، خواننده را بی وقفه تا انتها می کشاند. و من در اکثر آنها، به وضوح رد پای « آلبر کامو » را می بینم.

نا کامی و مرگ بیشتر قهرمان های داستان های عباس صحرائی، نمی تواند اشاره ای به دیدگاه نا امیدانه نویسنده به زندگی نباشد، هرچند سخت در تلاش غلبه بر این احساس و حالت بوده است.

مثلن در داستان « جاسم » تلاش جانانه « عبود » برای ماندن و بودن، و دست یابی به « زبیده » تا حد توسل به « کرامت » امامزاده، پیش می رود. ولی باز این سرخوردگی و نا امیدی است که غالب می شود. شاید هم بی تاثیری توقع معجزه از امامزاده ای ست که فقط در حد یک نام است و هویت دیگری از آن بر خواننده روشن نمی شود، ولی به وضوح تلاش برای ماندن، عبود را به آستانه یک قهرمان می کشاند، اما....

توجه صحرائی به کوتاه ماندن داستان، گاه باعث می شود که پاره ای از بازیگران اصلی کاملن شناسانده نشوند. و « زبیده » در همین داستان « جاسم » یک مورد آن است. که مرموز و ناشناخته باقی میماند.

در حالیکه در داستان « خاله پوران » این شخصیت پردازی، خواننده را ارضا می کند، و خواننده با خاله پوران، کاملن آشنا می شود.

در داستان لطیف « نم نم باران » نیز، همین یاس و نا امیدی موج می زند. هرچند حکایتی ناب از ایثار معشوقی است که نمی خواهد، پرپر شدنش در دامان کسی باشد که دوستش دارد، ولی حاصل این است که باز خواننده میماند، با یک دنیا از اسف.

در داستان زیبا و پرکشش « روز های آفتابی » نیز که حکایتی است از عشقی نا همگون، چنان شخصیت پردازی ماهرانه ای از « غلام » انجام می دهد، که خواننده شیفته او می شود. ولی امان نمی دهد که بتوانی از آنهمه لطافت عشق و ایثار لذت ببری، تا کله چرخ می دهی، بر سر « غلام » آن می آید که بر سر سایر کاراکتر های کلیدی!

البته به این حقیقت نیز باید اعتراف کنم مرگی، که در کمین دوستان ما در داستانهای عباس صحرائی نشسته است، بیان واقعیت بی تردید زندگی است. بقول سهراب سپهری:  
« اگر نبود، دست ما به دنبال چیزی می گشت »

ولی تفاوتی اساسی دارد، آنچه که در داستان: « مرتضا و سرگرد ناصری » رخ می دهد، با آنچه که سرنوشت محتوم سایر بازیگران در دیگر داستان ها ست.

بنظر من یکی از بهترین داستانهای: « یک شاخه شب بو » همین داستان: « مرتضا و سرگرد ناصری » است.

توصیف های نویسنده از جبهه های جنگ، و شرایط خط مقدم، ترسیم های نفس گیری است، از واقعیت های آن لحظات.  
«...صدای رگبار مسلسل ها، یک لحظه قطع نمی شد. غرش توپ ها تمامی منطقه را می لرزاند و ما سربازان، بچه های صیغه ای جبهه، درون چاله ای که هیچ شباهتی به سنگر نداشت توی هم وول می خوردیم...»

«...غروب شب را با خود حمل می کرد، سیاهی بر همه جا کشیده می شد، و برد دیدمان را تاریکی محو می کرد... و دشمن بی وقفه می بارید. قصدش درهم کوبیدن همه میدان بود. صدای فریاد نفرات از گوشه و کنار و از درون آتش بازی دشمن در تمامی محوطه به گوش می رسید.»

«...هق هق گریه آتشبار های دشمن، تمام شدنی نبود. تاریکی سیطره اش را گسترده بود و ما جای کافی برای تکان خوردن نداشتیم...»

«...شعله افکن های دشمن، تمامی صحنه را روشن می کرد، و گلوله ها بی امان می بارید، و همه صدهای دنیا در آنجا جمع شده بود. زمین در حال انفجار بود. گستاخی دشمن، بجای ترس، خون را در رگهایمان به جوش آورده بود...»

در داستان: احضار،

دلهره و ترس و نگرانی های اوایل انقلاب را از اعدام «یدالله» بجای «فتح الله» و آوردن کلاه را با «سر»، و همه آن شرایط جهنمی و وحشت را بخوبی می نمایند. و حکایت از لمس آن ها با رگ و پی نویسنده دارد.

«قهوه ای که خورده نشد»، طنز زیبایی است که لبخند را به لبها نمی آورد. شاید دلیلش این است که چنین انتظاری از نویسنده ای جدی که از یک «دستفروش»، قاتلی حرفه ای می سازد که آدمها را در نهایت خونسردی شکار می کند، و همچون یک خو کچه هندی، بی سرو صدا می کشد نمی رود. داستان: «آموزش» در همین مجموعه.

صحبت از شن های داغ جنوب، و آسمانی که روزها خورشیدش می سوزاند، و شب ها، چنان پر از ستاره و سقفی کوتاه و نزدیک به زمین دارد، که می توان آن ها را چید، حکایت از جنوبی بودن نویسنده دارد، گرچه جای لهجه آن سامان خالی است مگر در چند اصطلاح آنهم با توضیح زیر نویس.

دست آخر این که، ایکاش این کتاب چاپ می شد، تا با تیراژ وسیعتری به دست خوانندگان برون مرزی می رسید. یقین دارم جای خالی شاخصی را پر می کرد. حیف است در اقیانوس اینترنت غریق باقی بماند.

توفیق روز افزون نویسنده را آرزو مندم و همگان را به مطالعه آثار او دعوت می کنم.

خرداد ماه ۱۴۸۵ تورونتو - کانادا

گذرگاه: برای دریافت کتابهای عباس صحرایی با ئی میل [bameher@gozargah.com](mailto:bameher@gozargah.com)

تماس حاصل فرمائید:

- ۱- یک شاخه شب بو
- ۲- شقایق های احساس
- ۳- قصه کوچ
- ۴- مثل یوسف